

مقاله حاضر می‌کوشد، چشم‌اندازهای فرانظریه‌پردازی را ایضاح و اهمیت مطالعات فرانظری و پارادایم‌شناسی را در کارآمدتر ساختن نظریه‌های جامعه‌شناسی در بستر جامعه ایرانی تحلیل نماید. پرسش اصلی مقاله این است که عوامل پراکنندگی و جمع‌ناپذیری نظریه‌های جامعه‌شناسی کدام‌اند و چگونه می‌توان آنها را مرتفع نمود؟ «توجه به تأثیرات حاصل از عوامل فرهنگی، اجتماعی، روان‌شناختی و فکری در تکوین آراء جامعه‌شناختی»، «نقد مقومات بنیادین سازنده نظریه‌های جامعه‌شناسی» و «تعمیق‌گفتمان فرانظریه‌پردازی» از اهم محورهای اساسی در پاسخ نظری به سؤال مذکور است. به استناد یافته‌های مقاله، در جریان اصلی جامعه‌شناسی حد یقف فرانظریه‌پردازی غالباً محدود به مرزهای «عقل خودبنیاد» و تعیینات آن در زیست جهان مدرن می‌باشد؛ به‌طور متقابل، در فرانظریه‌پردازی مبتنی بر هستی‌شناسی، انسان‌شناسی و معرفت‌شناسی برخاسته از متافیزیک توحیدی، متعاقب تعاریف «عقلی و وحیانی» از علم، مضیق‌های نظری حاصل از تلقی سکولار از جامعه، انسان و معرفت، بر طرف و زمینه مناسب برای گذار از تشتت‌های فعلی در نظریه‌های جامعه‌شناسی و رسیدن به وحدت نظری در سطح مفروضات بنیادین سازنده نظریه‌ها تأمین می‌گردد.

■ واژگان کلیدی:

فراتحلیل، فرانظریه، فراجامعه‌شناسی، بازاندری، معرفت‌شناسی، متافیزیک

واکاوی مفهومی فرانظریه‌پردازی

با تأکید بر چالش‌ها و الزامات آن در جامعه‌شناسی ایران

ابراهیم اخلاسی

استادیار جامعه‌شناسی دانشگاه علامه طباطبایی
eb.ekhlasi@gmail.com

عطیه خاکسار فرد

دانشجوی دکتری جامعه‌شناسی دانشگاه علامه طباطبایی
attihe_khaksarfard@yahoo.com

کلیات موضوع و بیان مسئله

علم جامعه‌شناسی به‌عنوان یک علم جدید برآمده از مناسبات پیچیده و متناقض دوره جدید، تأملات انتقادی قابل ملاحظه‌ای را در باب ماهیت، چیستی و چرایی تحولات جامعه مدرن ارائه داده است. تبیین وجوه فکری، فرهنگی، اقتصادی و سیاسی مسائل اجتماعی در یک جامعه مفروض، یکی از کارکردهای اصلی علم جامعه‌شناسی را تشکیل می‌دهد. سیر تحول جامعه‌شناسی در کشورهای پیشرفته حاکی از توانایی بالای رشته جامعه‌شناسی در پاسخگویی به بسیاری از مسائل اجتماعی می‌باشد. (عبداللهی، ۱۳۷۵: ۸۱) نهادینه شدن علم جامعه‌شناسی و تبدیل آن به بخشی از فرهنگ فکری در برخی از جوامع ملازم با کسب موفقیت‌های بیشتر در مدیریت مسالمت‌آمیز تضادهای اجتماعی، ساماندهی نظم اجتماعی و برنامه‌ریزی توسعه بوده است. نظریه‌های جامعه‌شناسی و روش‌شناسی‌های علمی مورد استفاده در جوامع مذکور مبتنی بر مفروضات هستی‌شناختی، انسان‌شناختی و معرفت‌شناختی متناسب با فرهنگ و کلیت تمدنی حاکم بر آن جوامع است که محصول نهایی آن در قالب برنامه‌ریزی‌های اجتماعی وارد عرصه عمومی جامعه می‌گردد. اصلاح، تعدیل یا تغییر مفروضات بنیادین جامعه‌شناسی بر پایه یافته‌ها و تحولات جدید، ذیل خصلت «بازاندیشانه» آن، توانایی جامعه‌شناسی را در هدایت مسیر تحولات فکری و اجتماعی و نیز مدیریت تضادها با خود به‌همراه داشته است.

فرائضیه‌پردازی، در یک مفهوم کلی، به‌معنای مطالعه نظام‌مند ساختار نظریه‌های موجود در رشته‌های علوم انسانی، از جمله جامعه‌شناسی است؛ به این ترتیب، فرائضیه‌پردازی را می‌توان یکی از مدخل‌های اساسی در محقق ساختن فرایند تحول در علوم انسانی در نظر گرفت. توجه پژوهشگران به فرائضیه‌پردازی به‌قدری رو به‌تزايد گذاشته است که دهه‌های اخیر را دوره انفجار دل‌مشغولی‌ها در «فرائضیه‌پردازی جامعه‌شناختی» نام نهاده‌اند. (ریتزر، ۱۹۹۲: ۷) با عنایت به کلیات فوق‌الذکر، مقاله حاضر در پی نشان دادن این مسئله است که رسالت جامعه‌شناسی در تبیین وجوه مختلف حیات جمعی انسان‌ها، ذیل مفروضات اساسی گسسته از متافیزیک توحیدی و فلسفه الهی، با چالش مواجه شده است. فرائضیه‌پردازی‌های رایج فعلی نیز غالباً بر پایه هستی‌شناسی، انسان‌شناسی و معرفت‌شناسی سکولار در حال انجام‌اند و از این‌رو به «بازاندیشی حقیقی» در جامعه‌شناسی، حداقل در نسبت با جامعه ایرانی، منتهی نشده‌اند. در حال حاضر، وضعیت رایج در روند تحولات نظری جامعه‌شناسی محدود به جابجایی‌های پارادایمی بر پایه اعتبار کردن

غایت‌های گوناگون است؛ به همین دلیل، به تعداد مکاتب موجود سرمشق جامعه‌شناسی وجود دارد و این امر ما را نه با یک جامعه‌شناسی، که با «جامعه‌شناسی‌ها» مواجهه ساخته است. به‌طور متقابل، وقتی از یک علم سخن گفته می‌شود، اشاره به سرمشق‌های موجود در آن علم نمی‌تواند وجهی داشته باشد؛ بر همین اساس، علوم چند سرمشقی را اصولاً نمی‌توان علم به حساب آورد، زیرا علم یعنی آنچه که به انسان توانایی شناخت عالم واقع را ببخشد و انسان نیز بتواند روی آن شناخت بایستد، نه اینکه هر کسی بنا به «طبع و علاقه» خود لوکاچی، آلتوسری یا مارکسی شود. جامعه‌شناسی‌های متعدد پرورده شده در علم جامعه‌شناسی در حد روایت‌ها و قصه‌هایی بیش نیستند و توانایی تحمیل اعتبار خود را ندارند. (کچوئیان، ۱۳۸۹: ۷۹) با این اوصاف، شاید بتوان تقدم «اراده بر علم» را یکی از واقعیت‌های تأثیرگذار بر نظریه‌پردازی در جامعه‌شناسی ایرانی در نظر گرفت. بدین‌سان، مرتبط دانستن وفور نظریه‌پردازی و تحلیل‌های جامعه‌شناختی مبتنی بر تعاریف «تجربی و مدرن» و نیز تعاریف «مابعد تجربی و پست مدرن» از علم با تقدم «اراده بر علم» یک موضوع شایسته تأمل به نظر می‌رسد. در چنین شرایطی، فرانظریه‌پردازی مبتنی بر تعاریف «عقلی، شهودی و وحیانی» از علم، صرفاً در یک جایگاه حاشیه‌ای در میان جریان اصلی جامعه‌شناسی واقع می‌شود. حاشیه‌ای‌شدن تعاریف «عقلی، شهودی و وحیانی» از علم، ضرورتاً مدلول استدلال‌های منطقی نبوده است، بلکه ویژگی‌های روان‌شناختی - جامعه‌شناختی نظریه‌پردازان و اجتماع علمی در بروز آن نافذ بوده‌اند (مقدم حیدری، ۱۳۸۵: ۱۴)؛ فیلسوفان علم در جایی که دانشمندان با مسائل مبنایی علم درگیر هستند، تصمیم‌گیری مبتنی بر داده‌های علمی محض را در داخل علم مشکل یا ناممکن دانسته‌اند. از نظر فوکو، دوره‌های تاریخی، از حیث «محتوای فکری» مردم و «امر اندیشیدنی»، با یکدیگر متفاوت‌اند، زیرا «قدرت» در رویه‌ها و تکنیک‌های برخوردار از تاریخ مشخص تجسم یافته است. (ربانی خوراسگانی و ماهر، ۱۳۹۲: ۷۱) عدم پذیرش مقاله «بوهم» درباره متغیرهای نهایی به‌استناد ملاحظات زیباشناختی از سوی هاینبرگ نمونه‌ای از تناظر «امر اندیشیدنی» و «روابط قدرت» است. (آزادگان، ۱۳۹۱: ۳۷) به‌بیان دیگر، می‌توان تصور کرد که برخی از محققان نسبت به نظریه‌ای بی‌توجه باشند، اما این بی‌اعتنایی به‌منزله بطلان نظریه نباشد، چرا که اعتبار نظریه به‌میزان ارتباط آن با شرایط جدید نیست، بلکه وابسته به‌میزان وضوح، سازگاری و منطقی بودن آن است. چه بسیار نظریه‌های منطقی مورد بی‌توجهی قرار گرفته‌اند، یا نظریه‌های غیرمنطقی

مطلوبیت اجتماعی یافته‌اند. (آزاد ارمکی، ۱۳۷۶: ۲۶) مزید بر مباحث نظری فوق‌الذکر، در مقام عمل نیز بسیاری از مسئولین جامعه ایران پس از مواجهه با مسائل پیچیده اجتماعی و آزمایش و خطاهای زیاد، اکنون دانش‌های تجربی را به‌عنوان تنها راه نجات کشور بازنمی‌شناسند و معتقدند راه‌حل مسائل اجتماعی را باید در علوم انسانی، بالخصوص جامعه‌شناسی جستجو کرد. (رفیع‌پور، ۱۳۸۰: ۱۷) بدین ترتیب، جامعه‌شناسی ایرانی در مقام نظریه‌پردازی می‌بایست قادر به تحلیل و تبیین مسائل جامعه متبوع خود باشد؛ عملی شدن این امر مهم با فاصله‌گیری‌های موجود مشکل به‌نظر می‌رسد؛ همین امر، ضرورت بازاندیشی و تأمل در سطوح هستی‌شناختی، انسان‌شناختی و معرفت‌شناختی نظریه‌ها را با استعانت از رویه‌های فرانظریه‌پردازی مضاعف می‌سازد؛ ضرورت مذکور ناشی از آنجاست که به‌نظر می‌رسد نظریه‌های موجود برای تحلیل مسائل اجتماعی کارآمد نیستند و اقدامات سه دهه گذشته در این زمینه نیز مؤثر واقع نشده‌اند؛ همین امر نیاز به نظریه‌های جدید را در جامعه مطرح نموده است؛ حال پرسش در اینجاست که تدارک چه مقدماتی می‌تواند جامعه علمی ما را برای نظریه‌پردازی مستعد کند؟ پاسخ به پرسش مذکور تعمیق گفتمان فرانظریه‌پردازی در میان اصحاب علوم اجتماعی است. با این توضیحات، نویسندگان مقاله می‌کوشند ضمن مرور و نقد اهم آراء معطوف به فرانظریه‌پردازی و تقریر برداشت‌های مختلف، گونه متناسب فرانظریه‌پردازی را با هدف فروکاستن از مشکلات نظری در جامعه‌شناسی ایرانی در قالب استدلال‌های نظری معرفی نمایند.

زمینه‌های رشد مطالعات فرانظری

بسیاری از آثار نظریه‌پردازان اصلی جامعه‌شناسی از قبیل نظریه‌های مارکس، پارسونز و هابرماس طی فرایند نقد و تلفیق نظریه‌های دیگران خلق شده‌اند. همین امر از بسترهای مؤثر بر گرایش نظریه‌پردازان متأخر جامعه‌شناسی به مطالعات فرانظریه‌پردازی بوده است (ریتزر، ۱۳۸۴)؛ به‌علاوه، فراگیر شدن نظریه‌های پسامدرن در عرصه تئوری و پژوهش‌های اجتماعی از واقعیت‌های تأثیرگذار در این‌باره است. با به چالش کشیده شدن ارزش‌های پیشامدرن در مدرنیته، دوره پسامدرن در حکم «نقد نقد» باورهایی محسوب می‌شود که درستی‌شان مدلول نقد اندیشه‌های قرون وسطایی بوده است. افراط پسانوگرایان در انکار حقیقت، دامی است که انسان را بیشتر در گرداب سردرگمی‌ها فرو می‌برد؛ به‌بیان دیگر، «شوک پست مدرنیزاسیون» از هر جهت نامعین و در این بین،

یگانه امر قطعی، تداوم «عدم قطعیت» است. (گیبینز، ۱۳۸۱) معناگرایی و آنارشیزم معرفتی وجه اشتراک نگرش‌های متکثر پسانوگرایی را تشکیل می‌دهد که تعلیق روش‌شناختی یک نمونه از پیامدهای آن می‌باشد؛ دفاع فایراند از جامعه و اعضای آن در برابر ایدئولوژی‌های مختلف، از جمله علم را می‌توان در همین راستا تفسیر نمود. وی نقش علم در شکل جدید را اعمال سلطه فکری بر ذهن جوامع فعلی، از طریق پذیرش نقش‌های مهم می‌داند (ابطحی، ۱۳۸۳: ۴۰)؛ اندیشه‌های پسامدرن، فرانظریه‌پردازان را از دو حیث تحت تأثیر قرار داده‌اند؛ فرانظریه‌پردازان از یک سو، با الهام از مفهوم «واسازی» کوشیده‌اند پارادایم‌های جامعه‌شناسی را، با هدف پی بردن به ماهیت نظریه‌ها، درک بهتر آنها، تلفیق و خلق نظریه‌های جدید، مورد بازخوانی قرار دهند؛ از سوی دیگر، ضمن نفی «فراروایت»، نظریه‌های جامعه‌شناسی را به‌تنهایی فاقد کفایت تحلیلی لازم می‌دانند. پدیدار شدن گستره‌ای از ترکیب‌های نظری به کمک تحلیل‌های فرانظریه‌پردازانه حاصل این باور بوده است. مزید بر موارد مذکور، فقدان بسیاری از بزرگان جامعه‌شناسی و پیدایش نسل جدید نظریه‌پردازان جوانِ علاقه‌مند به تحلیل‌های فرانظری از دیگر عوامل مؤثر بر گسترش «فرانظریه‌پردازی» محسوب می‌شود. (نوذری، ۱۳۷۹) نقش تحولات نظری حاصل از نظریه توماس کوهن در پارادایمی دیدن علم نیز در گسترش مذکور غیر قابل انکار است؛ اثر «ساختار انقلاب‌های علمی» به تدریج پرسش‌های جدیدی را درباره نسبت معنای پوزیتیویستی علم با «معارف اخلاقی»، «معنوی» و «متافیزیکی» پدید آورد. تا پیش از محوریت نظریه پارادایم‌ها، علم، به‌حسب ذات خود یک امر مستقل فرض می‌شد؛ رویکرد پوزیتیویستی ذیل نگاه استقلالی به حوزه معرفتی علم، سایر حلقه‌های معرفتی نظیر «متافیزیک» را فاقد معنا و ناشی از خطاهای زبانی دانست. بر پایه نگاه غالب قرن نوزدهم، معرفت‌های دینی، فلسفی و متافیزیکی، معرفت علمی قلمداد نمی‌شدند و صرفاً می‌توانستند موضوع معرفت علمی قرار گیرند. بر پایه نگاه مذکور، علم با شناخت حوزه‌های معرفتی و نیز دآوری درباره موضوعات آنها، تأمین‌کننده نیازهایی است که این دسته از معارف تا پیش از آن به روش‌های غیرعلمی دنبال می‌کرده‌اند. در همین راستا، دور‌که‌ایم با مفروض دانستن هویت غیرعلمی گزاره‌های دینی و پیش‌بینی تدوین «اخلاق صنفی»، توانایی علم در تولید دانش اخلاق علمی نوین را اعلام داشت.

مناقشات نظری درباره پیوند سطوح «خرد و کلان» و «عاملیت و ساختار» از دیگر عوامل مؤثر در گسترش فرانظریه‌پردازی محسوب شده‌اند. سهم مباحث مربوط به «ماهیت

علم جامعه‌شناسی»، با این مضمون که آیا علم جامعه‌شناسی مانند علوم طبیعی است یا خیر، نیز مزید بر عوامل احصاء شده قبلی است؛ در مناقشه اخیر، طرفین نزاع روی یک طیف قرار می‌گیرند که یک‌سوی آن «پوزیتیویست‌ها» و سمت دیگر «تفسیرگرایان» واقع شده‌اند. در اواخر قرن بیستم در پی خدشه‌های جدی وارد بر تلقی پوزیتیویستی از علم، به تدریج ذیل مباحث معطوف به «فلسفه علم» مجموعه معانی خارج از دایره علم پوزیتیویستی پذیرفته شد و این قضیه آشکار گردید که حلقه معرفتی علم در ساختار درونی خود، متکی بر مجموعه‌ای از معارف فراعلمی تحت عنوان پارادایم است. اهمیت پارادایم به حدی است که آن را هم‌تراز با «ادیان» از جهت هویت‌سازی علمی پنداشته‌اند، به نحوی که اقرار به طرفداری از یک پارادایم و سپس نقض مفروضات و مناسک آن مرادف با پذیرش مجازات‌های سنگین و به‌مخاطره افکندن آینده حرفه‌ای دانسته شده است. (بلیکی، ۱۳۸۹: ۳۳۷) سرانجام، آثار منتشر شده در حوزه‌هایی غیر از نظریه و فرانظریه، از جمله تاریخ، جامعه‌شناسی، جامعه‌شناسی شناخت، تاریخ ایده‌ها و تاریخ علم و بسط انواع فراروش‌ها به‌عنوان مطالعه نظام‌مند روش‌های جامعه‌شناسی نیز از دیگر عوامل تأثیرگذار در رشد فرانظریه‌پردازی در جامعه‌شناسی بوده‌اند.

نقد و بررسی مطالعات داخلی مرتبط با ارزیابی‌های پارادایمی

در ایران پس از انقلاب اسلامی، به‌ویژه در دهه اخیر، مطالعات پارادایم‌شناسی با هدف ایجاد تحول در علوم انسانی مورد توجه واقع و تلاش‌های گسترده‌ای به‌منظور تدوین مؤلفه‌های پارادایم علوم اجتماعی بومی صورت گرفته است. اهم محورهای مطالعاتی در این‌باره بدین شرح قابل احصاء‌اند: «ادعای امکان‌وام گرفتن پیش‌فرض‌های نظریه‌های علمی از گزاره‌های دینی»، «تلقی از دین به‌عنوان یک معرفت مقدم بر علم و منبع الهام برای فرضیه‌ها، مدل‌ها و سبک تبیین» (باقری، ۱۳۷۴)، «تطورات معنای علم در ادوار تاریخی پیشامدرن، مدرن و پسامدرن»، «نیاز علم تجربی به علوم عقلی»، «نسبت حس، عقل و وحی» (پارسانیا، ۱۳۸۸)، «متأثر شدن شکل‌گیری معرفت از ویژگی‌های روانی انسان از منظر قرآن کریم» (میری، ۱۳۸۹)، «تأکید بر نادیده گرفتن سطوح بالاتر هستی»، «غفلت از یک دیدگاه کل‌نگر نسبت به عالم هستی»، «ندیدن دغدغه‌های بنیادی انسان»، «غفلت از آثار تخریبی علم» (گلشنی، ۱۳۸۹)، «ضرورت ورود به واقعیت و شکل‌گیری نظریه اجتماعی بر مدار توحید» (ایمان و کلاته‌ساداتی، ۱۳۹۰)، «به‌کارگیری هماهنگ

روش‌های اجتهادی، عقلی و تجربی با هدف ساخت نظریه در جامعه‌شناسی اسلامی» (مهدوی و بستان، ۱۳۹۱) و «ضرورت استفاده از قرآن در مقام گردآوری، ساخت فرضیه و نظریه‌پردازی برای تولید علوم انسانی اسلامی با هر رویکردی». (کافی و جمشیدیها، ۱۳۹۱) رئوس مذکور غالباً حول نقد علم در معنای مدرن و اثبات امکان طرح‌ریزی بدیل‌های دیگر از آن، با لحاظ همزمان دستاوردهای علم جدید متمرکز هستند.

به‌طور کلی، اگر فرانظریه‌پردازی مرادف با «نظریه درباره نظریه» تلقی شود، دو محور کلی به‌مثابه نقاط قوت مطالعات مذکور قابل اشاره‌اند. محور نخست عبارت است از برجسته کردن «پیوند ذاتی ماهیت علم با قدرت» و «کارکردهای ناخواسته علم تجربی و انسانی در حوزه‌های مختلف حیات انسانی»؛ همچنین، التفات به «ماهیت فرهنگی علم» به‌عنوان یک عنصر واجد پیام‌های ارزشی، در حکم مهم‌ترین انگیزه‌های اصلی منتقدان علم مدرن و نیز نقطه اصلی عزیمت در طرح مباحث علم خداپاور و بومی‌سازی علوم اجتماعی بوده است. علم در ابتدا با وعده رهایش انسان و حاکم ساختن او بر سرنوشتش به‌میدان آمد، اما متعاقب از دست دادن خاصیت انتقادی و روشنگری‌اش به‌نوعی سرمشق معرفتی برای بی‌اعتبار ساختن مذهب و فلسفه تمسک جست و جذب انسان را در قالب یک تهاجم تمامیت‌خواهانه به «دین» و «فلسفه» به‌صورت سیاسی در دستور کار قرار داد و بدین ترتیب، جایی برای مذهب و فلسفه در الگوی ادراک تحصیلی باقی نگذاشت. (سلیمان‌پناه، ۱۳۷۸: ۲۸) ذیل محور نخست، ناکامی علوم تجربی در برآوردن خواست‌های انسان و جهت‌گیری معضل‌آفرین آن در حیات و تمدن بشری و نیز نیازمندی عالمان به دستگیری مبدائی متعالی جهت پیشبرد علم در راستای سعادت همه‌جانبه انسان مورد تأکید منتقدان علوم تجربی واقع شده است. (فتحعلی‌خانی، ۱۳۷۷) بر این اساس، «تصرف»، به‌عنوان یکی از اهداف علم، از حالت مطلق خارج و با مشروط شدن به شروط پیشینی، از قبیل اخلاق، اصلاح فرد و جامعه براساس ارزش‌های دینی، برخی از کارکردهای پنهان آن نظیر سکولاریزاسیون با دین ناسازگار انگاشته شده است. (بستان، ۱۳۷۷: ۴۵) محور دوم نقطه قوت مطالعات انتقادی داخلی مشتمل بر تأکید بر «تبارشناسی معنای علم» و «نیازمندی علم به فلسفه»، مستقل از هر معنای اراده شده از علم است. افول اثبات‌گرایی زمینه لازم را در پرداختن به مسئله ارتباط میان علوم و فلسفه و سایر امکان‌های موجود در این ارتباط، علی‌رغم خارق‌عادت بودنش در

تفکر غرب تا همین اواخر، به وجود آورد و کار مهم وینچ^۱ در حوزه علوم اجتماعی نیز باب سخن گفتن از امکان عطف توجه به ارتباط «فلسفه» و «جامعه‌شناسی» را گشود. (کچوئیان، ۱۳۷۷: ۱۰۱) در مجموع، نکته مسلّم این است که مطالعات یادشده حداقل در برساخت کردن «نقدهای وارد بر علم مدرن» و «امکان تأمل پیرامون وجود شقوق مختلف از علم» در مجامع علمی موفق عمل کرده‌اند.

با این اوصاف، راه زیادی تا حل مشکل علوم انسانی در کشور پیش روی مانده است. از منظر فرانظریه‌پردازی، نکته اساسی قابل ذکر در ارزیابی انتقادی مطالعات انجام‌شده داخلی «برساخت نشدن مبانی بینشی» علوم انسانی و اجتماعی بومی در میان اصحاب علوم انسانی است. «امکان وجود شیوه‌های متاپوزیتویستی کسب معرفت، از قبیل روش‌های الهامی و شهودی»، «موازن ارزیابی اعتبار معرفت و مشروعیت آن» و «تعریف انسان به‌ما هو انسان» از جمله آن مبانی بینشی‌اند که هنوز فاصله زیادی تا برساخت شدنشان باقی مانده است. این امر می‌تواند معلول عوامل متعدد از قبیل ضعف استدلالی مدافعان علم دینی، ویژگی‌های روان‌شناختی و جامعه‌شناختی حاکم بر اجتماع علمی و امثالهم بوده باشد. نتیجه حاصل از عدم اجماع، فارغ از هر گونه دلیل قابل اقامه برای آن، حاشیه‌ای شدن خط مطالعاتی مربوط به «علم دینی» و تلاش‌های مربوط به «تحول در علوم انسانی و اجتماعی» در میان جریان اصلی علوم بوده است؛ حاشیه‌ای بر متن که دارای مبانی نظری و فکری خاص خود می‌باشد. مع‌الوصف، نمی‌توان منکر پاره‌ای تبیین‌های پارادایمی ارزشمندی شد که با هدف رفع موانع و پنداره‌های ناصواب در فضای مطالعاتی «علم دینی» و «تحول در علوم انسانی» به‌انجام رسیده است؛ پیشنهادهایی نظیر تأکید بر تغییر برخی نگرش‌های بنیادین و اصلاح «جهان‌بینی» و «فلسفه» نهفته در پس کاوش علمی، بدون تغییر در محتوای علم رایج و روش‌شناسی وصول به آن در مقوله دینی کردن و اسلامی کردن علوم (واعظی، ۱۳۸۷)، ضرورت آشنایی با تلقی‌های موجود از انسان در پارادایم‌های اثبات‌گرایی، تفسیری و انتقادی علوم انسانی از جمله تلاش‌ها در این‌باره‌اند. آشنایی مذکور زمینه‌ساز نقد نظریه‌های لیبرالیستی، انتقادی و اومانیستی و گسترش فهم مشترک از ماهیت انسان در «پارادایم الهی» بوده و مقدمه نظریه‌پردازی در عرصه علوم انسانی و اجتماعی دینی جهت توصیف و تبیین کارآمدتر رویدادهای انسانی و اجتماعی در نظر گرفته شده است. (ایمان، ۱۳۸۷: ۲۵)

1. Winch

خوانش انتقادی ادبیات فرانظریه‌پردازی

این بخش از مقاله، معطوف به خوانش انتقادی نظریات و اینشتاین‌ها^۱، گورویچ، جاناتان ترنر و ریتزر درباره فرانظریه‌پردازی است که در حکم تمهیدات نظری در جهت تبیین ادعای اصلی مقاله و نیز معرفی گونه مناسب فرانظریه‌پردازی در جامعه‌شناسی ایران مورد بهره‌برداری قرار خواهد گرفت.

از منظر و اینشتاین‌ها، فرانظریه به‌عنوان یکی از عناصر صورت‌بندی گفتمانی در جامعه‌شناسی آمریکا، ضمن مطالعه صورت فرهنگی جامعه‌شناسی، در بردارنده فرایند «ساخته شدن جامعه‌شناسی» و «انواع ساخته شده آن» است که به شکل «جامعه‌شناسی فلسفی» ظاهر می‌گردد؛ «جامعه‌شناسی فلسفی» عبارت از مجموعه تلاش‌هایی است که با هدف جذب جامعه‌شناسی در یک پروژه وسیع‌تر فلسفی انجام می‌شود و آن را به‌عنوان یکی از علوم اثباتی تلقی می‌کند؛ تلقی مذکور، با مفروض انگاشتن خصلت بنیادگرایانه برای انواع جامعه‌شناسی‌های فلسفی، معتقد است قواعدی بر مبنای تبیین‌های متافیزیکی از واقعیت، مطلوبات اخلاقی و معیارهای معرفت‌شناختی به نظریه‌پردازان پیشنهاد یا بر آنها تحمیل می‌شود. (و اینشتاین و و اینشتاین، ۱۹۹۲: ۳۶) برداشت مذکور از جامعه‌شناسی فلسفی، از جهاتی قابل نقد است. نخست: به‌رغم نظریه مذکور، «جذب جامعه‌شناسی در یک پروژه وسیع‌تر فلسفی»، بی‌آنکه نافی اهمیت استقلال علمی جامعه‌شناسی باشد، از الزامات اساسی در نظریه‌پردازی جامعه‌شناختی، حداقل در نسبت با جامعه ایران است؛ مستند ادعای فوق‌الذکر این است که در «فلسفه» در حکم علم متافیزیک، احکام عام موجودات، یعنی احکام مرتبط با اصل موجود بودن آنها مورد بحث واقع می‌شود (پارسانیا، ۱۳۹۱: ۳۱)؛ بر همین اساس، «جامعه‌شناسی» به‌عنوان یک علم و در مقام کاشفیت از امر واقع، ناگزیر از التفات خاطر به «فلسفه» خواهد بود؛ دوم: در نقد جمله «کارکرد جامعه‌شناسی فلسفی تلقی کردن جامعه‌شناسی به‌عنوان یک علم اثباتی است»، باید توجه داشت که متعلق فلسفه، حوزه «معقول» و متعلق پوزیتیویسم حوزه «محسوس» است و ادعای چنین کارکردی برای جامعه‌شناسی فلسفی نمی‌تواند قرین با صحت انگاشته شود؛ مزید بر آن، فروکاستن گونه‌های مختلف جامعه‌شناسی به «جامعه‌شناسی پوزیتیویستی» نیز سخت مورد خدشه واقع شده است؛ سوم: اگر مراد از تعبیر «قواعد» در عبارت «پیشنهاد یا تحمیل قواعد به نظریه‌پردازان» موازین عقل عملی بوده باشد، در آن صورت باید گفت

که این گونه الزامات در فعالیت‌های نظری فیلسوفانه نمی‌توانند وجهی داشته باشند؛ تفکر فلسفی، صرفاً ناظر به وجود هستی‌های تحقق یافته «خارج از حوزه اراده انسانی»، از جمله متافیزیک است که هم در مقام موضوع و هم در مقام داوری در حیطه عقل نظری قرار دارند؛ بر همین اساس، جامعه‌شناسی «نباید» و «نمی‌تواند» نسبت به احکام عقل نظری بدون موضع باشد؛ احکام متافیزیکی، از قبیل حکم به علیت، احکام و قواعد عام موجودات است و به همین دلیل موجودات طبیعی نیز از احکام این علم پیروی می‌کنند. (پارسانیا، ۱۳۹۱: ۳۱) جستجوی حقیقت در عرصه نظر به معنای قبول و به رسمیت شناختن عقل نظری است.

ژرژ گورویچ با ترکیب سطوح تحلیل خرد، کلان، ذهنی و عینی واقعیت، تلفیقی از اثبات‌گرایی، تفسیرگرایی پدیدارگرایانه و کنش‌گرایانه را بر این مبنا که تنها یک «حقیقت» وجود دارد، به‌عنوان یگانه راه‌حل تضاد در نظر گرفت. (ابوالحسن تنهایی، ۱۳۷۹) در نسبت با یکی بودن «حقیقت»، باید گفت که امکان فهم و وصول به «حقیقت» مستقل از مبادی معرفتی متافیزیک یک امر منتفی به نظر می‌رسد؛ در واقع، متفکران اجتماعی معتقد به وجود «حقیقت»، از یک سو ابتدای جامعه‌شناسی را به موجودیتی مقدم بر خودش تصدیق نموده‌اند و از سوی دیگر، به‌طور قهری داوری‌پذیر بودن واقعیات اجتماعی را بر حسب میزان واگرایی یا همگرایی با حقیقت امضاء کرده‌اند. به‌طور متقابل، نظریه‌پردازان بی‌اعتقاد به وجود «حقیقت» با حصر در «واقعیت اجتماعی»، به‌گونه‌ای که هست و نیز توقف در مرتبه «استن»، غایت تحلیلی‌ای جز شناسایی الگوهای تغییر واقعیت اجتماعی، آن هم بدون امکان داوری درباره شقوق مختلف آن نخواهند داشت. سایه سنگین اندیشه‌های این‌چنینی دور‌کهایم درباره پدیده اجتماعی، با همه نقدهای وارد شده، در تفکر امروزین جامعه‌شناختی ادامه دارد و مبادی بینشی او هنوز فصل‌الخطاب پژوهش‌های پوزیتیویستی است؛ به‌عنوان نمونه، طبق تعریف وی از واقعیت اجتماعی، شیوه اندیشیدن، احساس و حتی عمل کردن اهمیت تام دارد؛ این در حالی است که از منظر نظریه‌پردازی شیوه‌هایی از اندیشیدن، احساس و عمل کردن وجود دارند که بر خلاف نظر دور‌کهایم، صرفاً تداخل عمل چند فرد نیست، بلکه مؤسس این دسته از شیوه‌ها خداست و پیامبر ابلاغ‌کننده آن به دیگر مؤمنین است. (جمشیدیها، ۱۳۸۷: ۱۳۲) شاید از مجموع مباحث اخیر درباره «حقیقت»، بتوان به این نتیجه رسید که عدم حل و فصل معنادار مسائل اجتماعی، هم به‌لحاظ نظری و هم از جهت برنامه‌ریزی اجتماعی، علی‌رغم فراتحلیل‌های متعدد

درباره پژوهش‌های معطوف به مسائل اجتماعی، معلول وجود روحیه امتناع از داوری در اصحاب جامعه‌شناسی، غیرممکن دانستن آن و سرانجام، گستردگی تلقی کارکردگرایانه از واقعیات اجتماعی است.

جدول ۱: دیدگاه‌های فرانظریه‌پردازی

اندیشمند	تعریف فرانظریه	هدف فرانظریه
توماس کوهن (۱۹۷۰)	بررسی تحولات علم و جابجایی پارادایم‌های علمی، بررسی نقش اجتماعات علمی در انقلاب‌های علمی	دسته‌بندی پارادایم‌های علمی
واینشتاین‌ها	مطالعه فرآیند ساخت و اشکال ساخته‌شده جامعه‌شناسی، مرور بازاندیشانه نظریه‌ها به‌منظور کشف تکثر، پیوستگی و گسستگی نظریه جامعه‌شناسی	مطالعه صورت فرهنگی جامعه‌شناسی و دستیابی به درک تنوع و رقابت نظریه‌ها
گورویچ	مطالعه با هدف غلبه بر تقابل‌های کاذب میان سطوح تحلیل و ابعاد واقعیت	تلفیق سطوح خرد، کلان، ابعاد ذهنی و عینی واقعیت
والاس ^۱ (۱۹۹۲)	مطالعه تجزیه نظریه به دو یا چند مؤلفه، دسته‌بندی مجدد نظریه‌ها به مقوله‌های نمایانگر اشکال متعدد فرضیه‌ها، متغیرهای مشاهده‌پذیر و روابط علی میان آنها	انباشت محصول نهایی تحقیق جامعه‌شناختی، تولید نظریه‌ها و روش‌های جدید، ایجاد انسجام در میان جامعه‌شناسان

۴۷

جاناتان ترنر ضمن تجمیع دیدگاه‌های فرانظریه‌پردازان، پاره‌ای از فرانظریه‌ها را خواهان پایه‌گذاری پیش‌نیازهای نظریه‌سازی و تعدادی دیگر را علاقه‌مند به بررسی نظریه‌های ساخته شده می‌داند. (ریتزر، ۱۳۸۴: ۶۲۵) با اینکه وی مدافع مورد اخیر در قالب فرانظریه‌پردازی است، مع الوصف، بر این موضوع تأکید می‌کند که فرانظریه‌پردازی غالباً گرفتار «قضایای سنگین فلسفی» می‌شود و نظریه‌پردازان را دچار مناقشات ذاتاً غیرقابل رفع و غالباً بحث برانگیز می‌سازد. (ریتزر، ۱۳۸۴: ۶۲۶) بدین ترتیب، علی‌رغم تفکیک ترنر میان سنخ‌های فرانظریه‌پردازی و نیز اتخاذ موضع در ترجیح سنخ اخیر فرانظریه‌پردازی، وی گزاره «مدخلیت یافتن قضایای سنگین فلسفی و مناقشات ذاتاً غیرقابل رفع» را در فرایند فرانظریه‌پردازی به‌صورت مستقل از تمایز اولیه میان سنخ‌های فرانظریه‌پردازی نتیجه می‌گیرد؛ از گزاره مذکور دو برداشت ایجابی و سلبی می‌توان اراده کرد؛ برداشت

1. Wallace

ایجابی قابل تحصیل، ناظر به ارجحیت پرداختن به پیش‌نیازهای نظریه‌سازی و تحلیل مفروضات بنیادی‌تر در سطوح هستی‌شناختی، معرفت‌شناختی و انسان‌شناختی است؛ مبادی مذکور علی‌القاعده مقدم بر نظریات جامعه‌شناختی‌اند. به‌طور متقابل، در برداشت سلبی مترتب بر نتیجه‌گیری ترنر بلاوجه شدن تمایز اولیه میان سنخ‌های نظریه‌پردازی برجسته می‌شود. کلی‌ترین تحلیل مبتنی بر دو برداشت مورد اشاره گریزناپذیری ذاتی فرانظریه‌پردازی از پرداختن به قضایای عمیق فلسفی و نیز مسائل بنیادی‌تر در هر حالت قابل تصور خواهد بود.

پرداختن جورج ریترز به «فرانظریه‌پردازی» در چارچوب تأکید وی بر مفاهیم فراجامعه‌شناسی، به‌ویژه فرانظریه می‌باشد. به‌نظر می‌رسد در عین وجود قرابت مفهومی میان «فرانظریه»، «فراتحلیل» و «فراجامعه‌شناسی»، مع‌الوصف، «فرانظریه» و «فراجامعه‌شناسی» ذیل عنوان «فراتحلیل» قرار می‌گیرد؛ «فراتحلیل» به‌معنای بررسی اصول اساسی دانش انباشته موجود و «فراجامعه‌شناسی» ناظر به بررسی کلی ساختار اساسی جامعه‌شناسی و عناصر گوناگون سازنده آن است (ریترز، ۱۳۸۴: ۶۲۵)؛ در مجموع، «بازاندیشی» ویژگی بارز «فرا مطالعه» و به‌تبع آن، «فرانظریه» است. «فرانظریه» ناظر به چیستی نظریه در جامعه‌شناسی، اهداف و چگونگی ساخت آن و همچنین، نقد معیارهای آزمون می‌باشد. در مجموع، «فرانظریه»، نظریه‌ای در مورد نظریه بوده و هدف آن تشریح و نقد فرض‌های فرانظری تشکیل‌دهنده شالوده نظریه‌ها و نیز تدوین اصول فرانظری ارزیابی نظریه‌هاست. (ریترز، ۲۰۰۵: ۱۰۳) در واقع، «فرانظریه» گونه‌ای از «فرا مطالعه» است که همچون «فراجامعه‌شناسی» حاوی تأملاتی انتقادی در خصوص اینکه «کجا بوده‌ایم»، «کجا هستیم» و «به کجا می‌رویم» می‌باشد. (فورمن و اسنیز^۱، ۱۹۹۰: ۲۷) ریترز، ماهیت محصول پایانی را معیار تفکیک گونه‌های فرانظریه‌پردازی می‌داند. (ریترز، ۱۹۹۰: ۴) وی تلاش‌های فرانظریه‌پردازان را تحت سه عنوان «فرانظریه‌پردازی به‌عنوان ابزار دستیابی به فهم عمیق‌تر از نظریه»^۲، «فرانظریه‌پردازی به‌عنوان پیش‌درآمد بسط نظریه»^۳ و «فرانظریه‌پردازی به‌عنوان منبع چشم‌اندازهای پوشش‌دهنده نظریه جامعه‌شناختی»^۴ سنخ‌بندی می‌کند. تشریح سنخ اول فرانظریه‌پردازی نقطه کانونی مباحث بعدی مقاله حاضر خواهد بود.

1. Fuhrman & Snizek

2. Meta Theorizing as a Means of Attaining a Deeper Understanding of Theory

3. Meta Theorizing as a Prelude to Theory Development

4. Meta Theorizing as a Source of Overarching Theoretical Perspectives

جدول ۲: سنخ‌های فرانظریه‌پردازی از نظر ریتزر (۱۹۸۸ و ۲۰۰۱)

سنخ اول	فرانظریه‌پردازی به‌عنوان ابزار دستیابی به فهم عمیق‌تر از نظریه	<p>درونی فکری</p> <p>تعریف: شناسایی پارادایم‌ها و مکاتب، رهیافت پویا به ساختار بنیادین نظریه، بازنگری نظریه‌ها</p> <p>نمونه‌ها: دسته‌بندی ریتزر از پارادایم‌های جامعه‌شناسی و تقسیم آنها به واقعیت، تعریف و رفتار اجتماعی، تمایز واگنر میان جهت‌گیری‌های ساختی - کارکردی و تفسیری - تعاملی، مطالعه نظریه از منظر کنش و نظم توسط الکساندر، بررسی سطوح تحلیلی نظریه‌ها</p>
سنخ دوم	فرانظریه‌پردازی به‌عنوان پیش درآمد بسط نظریه	<p>درونی اجتماعی</p> <p>تعریف: شناسایی مکاتب در تاریخ جامعه‌شناسی، بررسی تجارب جامعه‌شناسان</p> <p>نمونه: مطالعات مربوط به مکتب شیکاگو</p>
سنخ سوم	فرانظریه‌پردازی به‌عنوان منبع چشم‌اندازهای پوشش‌دهنده نظریه جامعه‌شناختی	<p>بیرونی فکری</p> <p>تعریف: تأثیر ایده‌ها، اقتباس ایده‌ها</p> <p>نمونه: به‌کارگیری مفاهیم پارادایم و گفتمان برای تحلیل نظریه‌ها</p>
		<p>بیرونی اجتماعی</p> <p>تعریف: تأثیر جامعه بر نظریه در قالب بررسی زمینه‌های تاریخی اجتماعی، رابطه میان جامعه‌شناسی و نهادهای اجتماعی، فرایند نهادینه‌شدن جامعه‌شناسی، حرفه جامعه‌شناسی و کارگزاران مالی آن</p>
سنخ اول	تعریف: نقد آثار نظریه‌پردازان، تلفیق و گسترش نظریه‌های جدید	نمونه: نظریات مارکس، پارسونز و هابرماس
سنخ دوم	تعریف: بررسی تطبیقی مفروضات معرفت‌شناختی، هستی‌شناختی و روش‌شناختی نظریه‌ها و دسته‌بندی آنها در مقوله‌های کلان براساس وجوه اشتراک و افتراق آنها	نمونه: پارادایم تلفیقی جامعه‌شناختی ریتزر، منطق نظری عام جامعه‌شناسی الکساندر

۴۹

در سنخ اول فرانظریه‌پردازی، علاوه بر مطالعه نظریه در راستای وصول به فهم دقیق‌تر نظریه‌های کنونی جامعه‌شناسی، پیوندهای مستقیم شغلی، سازمانی و تحصیلی میان نظریه‌پردازان در قالب ابعاد درونی، بیرونی، فکری و اجتماعی نظریه‌ها مورد توجه واقع می‌شود. «بُعد درونی» معطوف به عوامل و مسائل درون جامعه‌شناسی، «بُعد بیرونی» ناظر به پدیده‌های تأثیرگذار بیرون از جامعه‌شناسی و «بُعد فکری» بیان‌دارنده عوامل مرتبط با ساختارشناختی و معرفتی جامعه‌شناسی از قبیل نظریه‌ها، ابزارهای فرانظری و ایده‌های اقتباس‌شده از سایر رشته‌های علمی است؛ بالاخره، «بُعد اجتماعی» متضمن ساختار جامعه‌شناختی جامعه‌شناسی است و عوامل زمینه‌ای، فردی و اجتماعی مؤثر

بر جامعه‌شناسان را مطرح‌نظر قرار می‌دهد (ریترز، ۱۹۸۸: ۱۹۰)؛ روابط تقاطعی میان ابعاد مذکور اقسام چهارگانه «درونی - فکری»^۱، «درونی - اجتماعی»^۲، «بیرونی - فکری»^۳ و «بیرونی - اجتماعی»^۴ را ذیل سنخ اول فرآیند نظریه‌پردازی شکل می‌دهد؛ در قسم «درونی - فکری»، با محوریت مسائل شناختی درون جامعه‌شناسی و فلسفه علم توماس کوهن، پارادایم‌های عمده جامعه‌شناسی شناسایی و از یکدیگر تمیز داده می‌شوند. همچنین، جنبه‌های اشتراکی نظریه‌های جامعه‌شناسی، با هدف شناسایی مکاتب عمده، بسط رهیافت پویاتر به ساختار بنیادین نظریه، با تمرکز بر عوامل تغییردهنده، رشددهنده و از بین‌برنده پارادایم‌ها، نظام‌های فکری و مکاتب اندیشه، به‌مثابه ابعاد مختلف تاریخ جامعه‌شناسی، بازنگری نظریه‌های جامعه‌شناختی و آثار نظریه‌پردازان آنها، از دیگر مقولات مورد توجه در رویکرد فرعی «درونی - فکری» است؛ به‌طور کلی‌تر، بازتحلیل دقیق نظریه‌ها با هدف گشودن مسیرهای نظری جدید اساسی‌ترین ویژگی این رویکرد فرعی است. قسم «درونی - اجتماعی» ناظر به مطالعه رابطه زمینه‌های فردی و اجتماعی جامعه‌شناسان و ساختارشناختی و معرفتی نظریه‌های آنهاست. به‌عبارت دیگر، شناسایی مکاتب عمده در تاریخ جامعه‌شناسی و تمرکز بر گروه‌های کوچک نظریه‌پردازان برخوردار از پیوندهای مستقیم شغلی و سازمانی از رویه‌های شاخص در این رویکرد فرعی است. به‌عنوان مثال، بررسی‌های فرآیندی درباره مکتب شیکاگو نشان می‌دهد نه پیوندهای فکری، بلکه ارتباط نزدیک نظریه‌پردازان آن مکتب در بخش جامعه‌شناسی دانشگاه شیکاگو و همکاری در طرح‌های مطالعات شهری و آسیب‌های اجتماعی باعث مجتمع‌شدن آنها ذیل چتر مکتب شیکاگو بوده است. (ریترز، ۱۳۸۴) زندگینامه‌ها و خودنوشت‌های جامعه‌شناسان در گونه مذکور از اهمیت شایان توجهی برخوردارند. قسم «بیرونی - فکری» معطوف به عوامل و متغیرهای فکری و شناختی تأثیرگذار خارج از رشته جامعه‌شناسی است. بررسی تأثیر ایده‌های موجود در سایر رشته‌های دانشگاهی بر نظریه جامعه‌شناسی و استفاده از آن به‌منظور درک بهتر نظریه جامعه‌شناسی، تأمل درباره نحوه تأثیرگذاری سنت‌های فلسفی مختلف بر نظریه جامعه‌شناسی، اقتباس ابزارها و مفاهیم سایر رشته‌های دانشگاهی برای بسط نظریه جامعه‌شناسی، پرداختن به نظریه‌های جامعه‌شناسی در قالب پارادایم‌ها و

1. Internal-Intellectual
2. Internal-Social
3. External-Intellectual
4. External-Social

گفتمان‌های مختلف، نمونه‌هایی از فرانظریه‌پردازی مبتنی بر رویکرد فرعی «بیرونی - فکری» هستند. در نهایت، قسم «بیرونی - اجتماعی»، ناظر به سطح کلان بوده و درصدد بررسی ماهیت و چگونگی تأثیرگذاری شرایط اجتماعی یک جامعه خاص بر نظریه‌پردازی جامعه‌شناسی است.

فرانظریه‌پردازی متناسب با جامعه‌شناسی ایرانی

با عنایت به وجود تکثر در دیدگاه‌های فرانظریه‌پردازی و نیز گسترده‌گی برداشت‌های صورت‌گرفته از آن، ضرورت اجتناب از طرح ادبیات مذکور به صورت مبهم، به‌روشنی آشکار می‌گردد؛ در غیر این صورت ادبیات یادشده نمی‌تواند در فرایند نظریه‌پردازی بومی مفید به‌فایده واقع شود و پاسخ مناسبی به مشکل جامعه‌شناسی کشور ارائه دهد. «عدم توانایی حل مشکلات اجتماعی»، «ابهام و کلی‌گویی جامعه‌شناسی در ایران»، «تلقی غیرواقعی جامعه‌شناسی از مسائل اجتماعی» و «ذهنی نمودن دانش‌آموختگان این رشته» از جمله مشکلات جامعه‌شناسی در ایران است (آزاد ارمکی، ۱۳۷۵: ۳۰)؛ موارد یادشده، دغدغه‌هایی از قبیل «دل‌نگرانی در مورد فقدان پیشرفت نظری»، «تکثیر و انشقاق بی‌پایان نظریه‌ها»، «اقبال یا بداقبالی نظریه‌های خاص»، «شکاف فزاینده میان نظریه و تحقیق» را در خصوص موقعیت نظریه جامعه‌شناسی در میان نظریه‌پردازان ایرانی دامن زده است؛ انجام مطالعات فرانظری از جمله مهم‌ترین واکنش‌های صورت‌گرفته به نگرانی‌های یادشده است، زیرا تصور می‌شود از طریق مطالعات فرانظری می‌توان به نتایج منطقی‌تر درباره مناقشات موجود دست یافت. ترنر در نقد فرانظریه‌پردازی از منظر پراگماتیستی معتقد است مشروط به اینکه جامعه‌شناسی به‌عنوان یک علم طبیعی تصور شود، فرانظریه می‌تواند ابزار سودمندی برای خلق و ارتقاء نظریه‌ها باشد؛ از نظر وی، در حال حاضر، فرانظریه به‌ندرت حاوی تحلیل دقیق نظریه‌ها برای ایجاد نظریه‌های بهتر است، بلکه بیشتر ناظر به فعالیت‌هایی مانند ردیابی تاریخی ایده‌ها، تهیه زندگی‌نامه‌های فکری، پرداختن به مباحث فلسفی و ارائه نقدهای ایدئولوژیک است؛ از نظر وی، محصول بینش‌های فرانظریه‌پردازانه تنها مجموعه‌ای از سوگیری‌هاست که طی آن فرانظریه‌پردازان ضمن ارائه توصیه‌های مبهم در خصوص مسائل بدیهی مانند مطالعه کنش و نظم، تضاد و وفاق، ساختار و فرآیند کار نظریه را از تحقیق تجربی دور و راه پیشرفت نظریه‌پردازی را مسدود ساخته‌اند. (ترنر، ۱۹۹۰: ۳۹-۳۸) طیف دیگری از منتقدان، فرانظریه را حرکت

بدون تفکر ضد اثبات‌گرایی خوانده‌اند که به‌عنوان بازتابی از تخصص‌گرایی، قادر به ورود در دیگر حوزه‌ها نیست و لذا نمی‌تواند به جایی برسد. (کالینز، ۱۹۸۶) به‌بیان دقیق‌تر، از منظر طیف اخیر، «فرانظریه‌پردازی» خود نیز گرفتار مبادی و لوازم اثبات‌گرایی شده است. نکته قابل استفاده از نقد مذکور این است که تنها با دریافت «وحدت هویت انسانی» می‌توان به ارزش فرهنگی علوم انسانی و نیز در نهایی‌ترین سطح تحلیل، به اهمیت ارتباط هویت انسانی با هستی و مبدأ آن پی برد. بدیهی است که فهم و پذیرش این ارتباط علوم انسانی را از رکود تأسف بار حاکم بر آن نجات خواهد داد. (جعفری، بی‌تا: ۱۳۳) همچنین، اصل «ارزش‌ها»، پس از اصل «وحدت هویت و ذات انسانی» مهم‌ترین قضیه فرهنگی است که بدون مراعات آن، حاصل تلاش‌های دانشمندان درباره علوم انسانی، جز نمودها و فعالیت‌های محدود و سطحی نیمی از انسان، آن‌چنان که هست، چیز دیگری نخواهد بود. (جعفری، بی‌تا: ۱۳۴) کالینز تنش موجود میان «فلسفه علم‌الاجتماع» و «نظریه اجتماعی» را مدلول خصیصه‌های آن دو، به‌ترتیب شامل «گشودگی ذاتی فکر» و «فشارهای نهادی و انتظامی متمایل به تخصصی کردن و تقسیم کار» می‌داند. بر همین اساس، وی معتقد است اختلاف میان «کل‌گرایی و فردگرایی»، «ساختار و عاملیت»، «ماتریالیسم و ایده‌آلیسم» مدلول تحمیل مفاهیم سست پایه از جانب تخصص‌گرایی آکادمیک می‌باشد؛ این وضعیت باعث ظهور فرانظریه و اشکال انتزاعی‌تر نظریه، به‌مثابه زیرساخت‌های شکل‌گرفته مبتنی بر «مفاهیم جوهری» می‌گردد. (ریترز، ۱۳۸۴)

تأمل درباره تعاریف و نمونه‌های عملی سنخ «فرانظریه‌پردازی» به‌عنوان ابزار دستیابی به فهم عمیق‌تر از نظریه» مؤید وجود همپوشانی زیاد میان سنخ مذکور و سایر سنخ‌ها است. (رک: جدول ۲) با این توضیح، سنخ مذکور با برخورداری از جامعیت بیشتر، از ظرفیت لازم جهت کاهش تشست نظریه‌های جامعه‌شناسی و به‌مثابه ظرف اصلی جهت طرح طیف گسترده‌ای از آراء نظری متعارض و همسو در پرداختن به مسائل فرانظری در جامعه‌شناسی ایرانی برخوردار است. سنخ اول فرانظریه‌پردازی به‌میزانی فراخ و برخوردار از گشودگی است که متضمن انتقادات وارد بر نظریه‌های جامعه‌شناسی و حتی اصل فرانظریه‌پردازی نیز می‌باشد. به‌عنوان نمونه، در گونه فرعی «بیرونی - اجتماعی» از سنخ اول، چگونگی تأثیرگذاری شرایط اجتماعی یک جامعه خاص بر نظریه‌پردازی جامعه‌شناسی مورد توجه واقع می‌شود؛ بر همین مبنا، نقد نظریه‌های جامعه‌شناسی ذیل این گزاره کلی خواهد بود که نظریه‌ها مولود شرایط اجتماعی، فرهنگی مشخص در فضای تمدنی

مغرب زمین در برهه‌ای از زمان بوده و هستند؛ بدین ترتیب، حداقل قضیه این است که نباید به‌گونه‌ای مطلق و ناشیانه به شرایط دیگر تعمیم داده شوند؛ مارگارت ویسلون و این^۱ نکته مذکور را با طرح این پرسش که چه مشکلی در زمان متفکر وجود داشت که متفکر را به اندیشیدن و نظریه‌پردازی واداشته است، به‌روشنی یادآور می‌شود. (آزاد ارمکی، ۱۳۸۱: ۴) در واقع، نوع پرسش مذکور را، در مواجهه با نظریات جامعه‌شناسی، می‌توان حمل بر یک «مقدمه واجب» در راستای «فهم عمیق‌تر از نظریه‌ای خاص» نمود که تا حدود بسیار زیاد مترادف با ویژگی‌های مندرج در سنخ اول فرانظریه‌پردازی است. مثال دیگر در نشان دادن کارآیی سنخ اول در نقد علوم انسانی اجتماعی موجود این واقعیت است که پاره‌ای از منتقدین نظریه‌های جامعه‌شناسی با بدبینی به ریشه‌های فکری نظریه‌ها، مغایرت آنها با مبانی نظری الهی مسلمانان را مورد تأکید قرار می‌دهند. (جلایی‌پور، ۱۳۸۷: ۱۰۷) نقدهای این دسته منتقدین قابل طرح ذیل عنوان فرعی «درونی - فکری» از سنخ اول فرانظریه‌پردازی است. گروه دیگری از منتقدان، نظریه‌های جامعه‌شناسی را از حیث انگیزه‌های روان‌شناختی مؤثر در نظریه‌پردازی مورد نقد قرار می‌دهند؛ دسته اخیر نظریه‌پردازی را یک فعالیت صرفاً خودبسنده ذهنی و فکری تلقی نکرده و انگیزش‌های درونی و روان‌شناختی را در اعلان مواضع فکری نظریه‌پردازان مؤثر دانسته‌اند؛ این مجموعه از منتقدان در مصاف با نظریات موجود جامعه‌شناسی «انگیزه» را نیز در کنار «اندیشه» ملاحظه می‌کنند. در تقابل با گروه‌های مختلف منتقدان، مدافعان جامعه‌شناسی نیز علی‌رغم استناد به مبادی متفاوت بینشی، به پاسداشت جامعه‌شناسی، در قامت یک علم می‌پردازند و نکات ارزشمند فراوانی در دفاع آنها از جامعه‌شناسی، در معنای رایج و مصطلح آن، قابل ایضاح می‌باشد. در مجموع، نقد و بررسی دیدگاه‌های مدافعان و منتقدان نظریه‌های جامعه‌شناسی متضمن طرح مباحث معرفت‌شناسانه، از قبیل «مختصات انواع گوناگون معرفت»، «وجه تمایز معرفت با ایدئولوژی و مرام»، «منابع اکتساب معرفت»، «معیار ارزیابی صدق و کذب معرفت» و نیز مباحث معطوف به «شئون روان‌شناختی و جامعه‌شناختی نظریه‌پردازان» است. به‌بیان کلی‌تر، مجموع موارد فوق‌الذکر متوقف بر مرور مسائل فکری و شناختی درونی جامعه‌شناسی و نیز ساختار شناختی و معرفتی نظریه‌هاست که هر کدام حَسَب مورد، قابل طرح در ذیل گونه‌ای از گونه‌های فرعی سنخ اول هستند. اساسی‌ترین نکته مهم در این راستا، تعاطی آراء متخالف درباره

نظریه‌های جامعه‌شناسی با هدف رسیدن به نوعی اجماع نظری بین‌الذهانی میان آنهاست که در چارچوب سنخ اول فرآیند نظریه‌پردازی می‌توان به تحقق آن امیدوار بود.

بحث و نتیجه‌گیری

تناسب نسبی نظریات جامعه‌شناختی با واقعیت‌های اجتماعی از مشخصه‌های اساسی جامعه‌شناسی در جوامع توسعه‌یافته است. این امر تا حدود زیادی مرهون مطالعات فرآیند نظریه‌پردازی می‌باشد؛ که هنوز به‌طور جدی مورد توجه اصحاب جامعه‌شناسی در ایران واقع نشده است. پیشرفت جامعه‌شناسی می‌تواند در چاره‌اندیشی برای مسائل جامعه ایران، به‌عنوان یک جامعه‌ی مواجه با مسائل اجتماعی پیچیده مفید واقع گردد؛ تحقق هدف مذکور در گرو شناسایی معضلات نظری علم جامعه‌شناسی خواهد بود که به‌وسیله انجام پژوهش‌های فرآیندی و انتقادی به‌منظور تحول علوم انسانی امکان‌پذیر می‌گردد. تولید نظریه جامعه‌شناختی متناسب با جامعه ایرانی متوقف بر مطالعه نظریه‌های کنونی به‌منظور شناسایی کاستی‌های آنها، شناسایی افتراق و اشتراک نظریه‌ها، پرهیز از تکرار مکررات و ترویج صرف دستاوردهای دیگران است.

از اهم ویژگی‌های جامعه‌شناسی ایرانی می‌توان به مواردی نظیر «محوریت روش‌های پوزیتیویستی در تولیدات علمی»، «ترجمه‌ای بودن کتب علوم اجتماعی»، «ضعف تعامل میان کارگزاران رشته جامعه‌شناسی»، «فقر نظریه‌پردازی»، «نبود اجتماع علمی قوی»، «فقدان رابطه پویا بین جامعه و جامعه‌شناسی»، «وابستگی علمی جامعه‌شناسی به خارج»، «آزمون نظریه به‌جای نظریه‌پردازی»، «عدم وجود ایده مشخص درباره جامعه ایران»، «ارتباط نامناسب ساختار سیاسی و اندیشه جامعه‌شناختی»، «نبود جامعه‌شناسی بومی»، «دیوان‌سالاری در نهاد علم»، «کمبود بودجه‌های پژوهشی و پژوهشگر»، «عدم تمایل به طرح آراء مستقل در جامعه‌شناسی»، «انفرادی بودن تحقیقات و عدم هماهنگی میان محققان» و «پراکندگی و عدم استمرار در تحقیقات اجتماعی» اشاره کرد. (کچوئیان و کریمی، ۱۳۸۵؛ قانع‌راد، ۱۳۸۹؛ آزاد ارمکی، ۱۳۷۸؛ لهسایی‌زاده، ۱۳۷۵ و عبدی، ۱۳۷۲) به‌نظر می‌رسد یکی از مهم‌ترین نقدهای وارد بر آموزش نظریه‌های جامعه‌شناسی در ایران محوریت نظریات وارداتی، تعمیم آنها به کل جوامع و فرهنگ‌های جهان و آموزش غیرانتقادی آن باشد؛ مگر آنکه از جانب همان گروه‌های مرجع مورد نقد قرار گرفته باشند (فرهادی، ۱۳۸۶: ۷۳)؛ از جمله دستاوردهای نظری مقاله حاضر تبیین تأثیر تفاوت‌های فرهنگی بر

انگیزه‌های فیزیولوژیک و اجتماعی نظریه‌پردازان است که ذیل مباحث فرانظریه‌پردازی بدان پرداخته شد.

نقد اساسی وارد بر فرایند «نقد نظریه‌های جامعه‌شناسی» نادیده انگاشتن متافیزیک توحیدی و لوازم آن طی فرایند نقد مبادی سازنده نظریه‌هاست؛ تغافل از متافیزیک توحیدی در مقام نقد و نظریه‌پردازی، به‌منزله یک امر موجود و قابل اثبات دارای پیامدهای هستی‌شناختی و معرفت‌شناختی متناظر با خود، «ناممکن» و در عین حال «نامطلوب» به‌نظر می‌رسد؛ عدم مطلوبیت آن معطوف به نتیجه حاصله، یعنی تکوین سلسله جزایر پراکنده‌ای از نظریه‌هاست که همگی با اعتبار کردن پاره‌ای «اصول موضوعه» و «پیش‌فرض‌های مشخص»، به‌تحلیل حیات اجتماعی می‌پردازند. نیازی به توضیح نیست که با تغییر در پیش‌فرض‌های مربوط به جهان، نوع نگرش و دیدگاه در تفسیر و بررسی نحوه کارکرد حیات اجتماعی نیز تغییر می‌کند. (آزاد ارمکی، ۱۳۸۱: ۱۴) همان‌گونه که ملاحظه می‌شود، در این شرایط، «کاشفیت از امر واقع»، به‌منزله رسالت اصلی علم مغفول باقی می‌ماند. به‌بیان فلسفی‌تر، کثرت مفاهیم اعتباری انسان مدرن، نقادی دستگاه ادراکی و تفکیک «ادراکات حقیقی» از «ادراکات اعتباری» را در امر فرانظریه‌پردازی از یک ضرورت تام برخوردار ساخته است؛ فرانظریه‌پردازی زمانی قادر به ایفای نقش خود مبنی بر ایجاد «وحدت نظری» در سطح مفروضات بنیادی خواهد بود که مبتنی بر وجود یک سلسله ادراکات حقیقی ساماندهی شود که در تکوین و تشریح خود از هر گونه نفوذ احتیاجات زندگانی و اوضاع محیط و کیفیت مخصوص سازمان مغز و اعصاب و سایر عوامل طبیعی آزاد باشند. ادراکات مذکور قادر به پی‌ریزی پایه اولیه علوم و فلسفه نظری خواهند بود. (طباطبایی، بی‌تا: ۲۷۹) تعابیر فوق به‌روشنی مؤید اختلاط میان «جامعه‌شناسی» و «فلسفه» است که به‌موجب آن «فلسفه» با نقد پیش‌داوری‌ها و فرضیات، نقش اساسی را در راه آزاد کردن علم بازی می‌کند و دانشمندان را در اصلاح «روش‌های تحقیقی» کمک می‌کند. (بنتون و کرایب، ۱۳۸۴: ۱۶)

مفهوم «خودتنظیمی‌بازاندیشانه»، پیش‌نیاز تحقیقات علمی است و بازگشت به بنیادهای علم جهت حصول به پیشرفت‌های علمی نیز یک امر بدیهی و مفروض می‌باشد؛ مع‌الوصف، روح کلی حاکم بر فرانظریه‌پردازی در وضعیت فعلی جامعه‌شناسی عبارت است از توقف در مرزهای عقل خودبنیاد، در مقام بازاندیشی مبانی نظریه‌های اجتماعی. نقد و ساخت نظریه بر پایه موازین احکام متافیزیک توحیدی و معرفت‌وحیانی، متضمن لحاظ «سطوح بالاتر

هستی» و نیز توجه به «منابع معرفتی فراتر از حس و تجربه» خواهد بود که این امر هنوز به دلایل مختلف از پذیرش قابل ملاحظه در میان اصحاب علوم انسانی برخوردار نگردیده است. بر همین مبنا، برخی مفهوم «علم اسلامی» را، در جایی که ناظر به محتوا و ساختار درونی معرفت علمی است، به استهزاء می‌گیرند و با تشبیه و خلط علم و محصولات علمی، اسلامی شدن علم را به معنا و یا به منزله اسلامی شدن فناوری می‌دانند. (جوادی آملی، ۱۳۸۸: ۹) به‌طور مشخص‌تر، به تبع استغنائی بلاوجه از آموزه‌های معرفتی مبتنی بر وحی در جریان اصلی علم جامعه‌شناسی، فی‌المثل، نقدهای وارد بر جامعه‌شناسی معطوف به گرایش‌های لیبرالیستی، غالباً حاصلی غیر از گرویدن به رویکردهای مارکسیستی، به‌عنوان نقطه مقابل آن، به‌همراه نداشته است؛ تولید و بازتولید نقدهای وارد بر دستگاه‌های مفهومی مختلف و ایجاد دور باطل در نظریه‌پردازی یکی از نتایج مثال مذکور است. بدین ترتیب، «بازاندیشی» و فرارنظریه‌پردازی در قلمرو علوم انسانی، ناگزیر از ناظر بودن به مباحث بنیادین و با لحاظ «حقیقت‌گایی و لوازم و نتایج مترتب بر آن در قلمرو زیست انسانی» خواهد بود؛ این عطف توجه، ضمن تأمین اجماع بین‌الذهانی در سطح مبادی هستی‌شناختی، انسان‌شناختی و معرفت‌شناختی سازنده نظریه‌ها، زمینه لازم را برای «برساخت مبانی برتر» و متعاقب آن، رهایی از «تسلسل در نظریه‌پردازی‌های موجود» و «جمع‌ناپذیری نظریه‌ها» فراهم می‌کند. به‌استناد مؤلفه‌های مندرج در گونه‌های چهارگانه از سنخ اول فرارنظریه‌پردازی، امکان تصور جهت‌گیری‌های دیگر نظری، از جمله صورت‌بندی جدید از علوم انسانی و علم جامعه‌شناسی و همچنین، نظریه‌پردازی مبتنی بر سایر منابع معرفتی، از قبیل «وحی» نشان داده شد. یافته مذکور نوعی مواجهه نظری با آن دسته از جریان‌های فکری رایجی است که با غیرعلمی تلقی کردن این‌دست از مباحث، مبادرت به هویت‌یابی آنها ذیل یک پروژه سیاسی می‌کنند. بدین‌سان، رفع بخشی از ابهامات و سوء تفاهات موجود درباره امکان پرداختن علمی به «علوم انسانی بومی و اسلامی» از جمله دستاوردهای نظری مقاله حاضر می‌باشد که به‌استناد سنخ اول فرارنظریه‌پردازی به‌دست آمده است.

چیرگی رویکرد حسی در علوم انسانی موجود، شکل‌گیری نگاه تقلیل‌گرایانه به انسان و فروکاستن او به جنبه‌های محسوس و مادی از جمله گزاره‌های محوری در بحث از «علوم انسانی اسلامی» است که نفیاً مورد توجه منتقدان علوم انسانی موجود واقع شده است. انقطاع رابطه انسان با مبدأ هستی، بی‌ارزش تلقی شدن نظریات خارج از دایره ادراک تجربی و در نتیجه جایگزینی نظریات مبتنی بر مبانی عمیق همسو با رویکردهای ماتریالیستی،

از لوازم نگاه تقلیل‌گرایانه به انسان و علم است که در فراگفتمان اومانیزستی، با وجود همه تکثرهای درونی آن، چارچوب اساسی علوم انسانی مدرن را تشکیل داده است. علی‌رغم این واقعیت که شناخت انسان نسبت به خود عامل تعیین‌کننده اساسی ارزش‌های اوست، مع‌الوصف، خودشناسی در شکل ماتریالیستی و تقلیل‌یافته آن، محدود به ارزیابی منافع مشخص می‌باشد. بنابراین، فقر ایدئولوژیکی همراه با نگرش انسان به خود به‌عنوان چرخ‌دنده ماشین، کاهش ارزش‌ها را به‌همراه داشته است. (بیانیه سمپوزیوم وانکاور کانادا، به‌نقل از جعفری، ۱۳۷۸: ۶۶) بدین‌سان، شناخت انسان از خویشتن در نسبت با یک «غایت قدسی» از ضرورت‌های امروزی علوم انسانی است. بنا کردن دیوار چینی بین جنبه‌های «روحی و ماورای طبیعی» جهان‌بینی و جنبه‌های «طبیعی و عینی» آن قرین با شکست مغزها در ارائه نظام کامل در هستی‌شناسی و فلسفه و متعاقباً بیان بعضی از مطالب «گسیخته» از سوی متفکران بوده است. (وایتهد، ۱۳۷۶: ۱۹) به‌طور متقابل، رهایی عقل از شک‌گرایی افراطی مدرن و به‌ویژه پسامدرن موقوف به امتزاج موزون علوم انسانی با «معرفت مبتنی بر وحی» به‌عنوان یک منبع شناخت‌عاری از خطا در «سطح مفروضات بنیادین» خواهد بود. معرفت‌شناسی در این معنا، در مقام جستجوگری و بررسی روش‌های شناخت و نیز دفاع از معیارهای شناخت می‌تواند نقش خود را به نیکی ایفا نماید. (نتون، ۱۳۸۹: ۷۷)

نهایی‌ترین نتیجه حاصل از «نوع نگاه حاکم بر نقد نظریه‌های موجود» از یک‌سو و نیز «امکان دیگر شقوق نظریه‌پردازی» از سوی دیگر نشان می‌دهد رویکرد «رنالیسم انتقادی»، در معنای کلی آن، می‌تواند هم در مقام «نقد» و هم در مقام «فرانظریه‌پردازی» گشایش‌های نظری قابل ملاحظه‌ای را به‌همراه داشته باشد؛ این ادعا از آن جهت است که در رویکرد یادشده، فهم علوم به‌صورت یک موضوع شناسایی مستقل و نیز گمراه‌کنندگی نمود سطحی چیزها در شناخت سرشت حقیقی آنها به‌طور همزمان مورد تأکید قرار می‌گیرد؛ به‌علاوه، در رویکرد مذکور «شناخت به‌منزله یک فرایند» تا رسیدن به ورای نمودهای گمراه‌کننده از اهمیت قابل ملاحظه‌ای برخوردار است. «رنالیسم انتقادی» را از این حیث «رنالیسم عمقی» نامیده‌اند تا وجه تمایز آن با «رنالیسم تجربه‌گرایان» نشان داده شود؛ عمق‌اندیشی یادشده باید در حکم یک نقطه‌قوت اصلی در نقد نگاه تقلیل‌گرایانه پوزیتیویستی در نظر گرفته شود، زیرا آمادگی رنالیسم انتقادی برای «اصلاح شدن باورهای فعلی» در پرتو کار شناختی بیشتر، آن را به یک رویکرد خطاپذیر در تقابل با نظریات «ایده‌آلیستی» و «نسبی‌گرایانه» قرار داده است. (بنتون و کرایب، ۱۳۸۴: ۲۲۶)

منابع

۱. آزاد ارمکی، تقی. (۱۳۷۵). بررسی امکان وجود بحران در جامعه‌شناسی ایران. کیهان فرهنگی. شماره ۱۲۹.
۲. آزاد ارمکی، تقی. (۱۳۷۶). اندیشه‌های اجتماعی متفکران مسلمان، از فارابی تا ابن‌خلدون. چاپ دوم. تهران: انتشارات سروش.
۳. آزاد ارمکی، تقی. (۱۳۷۸). جامعه‌شناسی جامعه‌شناسی در ایران. تهران: نشر کلمه.
۴. آزاد ارمکی، تقی. (۱۳۸۱). نظریه‌های جامعه‌شناسی. چاپ دوم. تهران: انتشارات سروش.
۵. آزادگان، ابراهیم. (۱۳۹۱). مقایسه مبانی فلسفی علم دینی و علم طبیعت‌گرایانه. روش‌شناسی علوم انسانی. سال هجدهم. شماره ۷۲.
۶. ابطیخی، سیدعبدالحمید. (۱۳۸۳). آثار شیشم معرفتی: ره‌آورد از علم‌شناسی فایریند. فصلنامه ذهن. شماره ۱۷.
۷. ابوالحسن تنهایی، حسین. (۱۳۷۹). درآمدی بر مکاتب و نظریه‌های جامعه‌شناسی. چاپ چهارم. مشهد: نشر مرندیز.
۸. ایمان، محمدتقی و احمد کلاته‌ساداتی. (۱۳۹۰). بررسی تطبیقی مسئولیت اجتماعی علم در اسلام و غرب. روش‌شناسی علوم انسانی. سال هفدهم. شماره ۶۹.
۹. ایمان، محمدتقی. (۱۳۸۷). ارزیابی پارادایمی انسان به‌عنوان عنصر اساسی در طراحی پارادایم الهی. روش‌شناسی علوم انسانی. سال چهاردهم. شماره ۵۴.
۱۰. باقری، خسرو. (۱۳۷۴). هویت علم دینی؛ کدامین وحدت. روش‌شناسی علوم انسانی. شماره ۳.
۱۱. بستان، حسین. (۱۳۷۷). ساختار علم، درآمدی بر علم دینی. روش‌شناسی علوم انسانی. شماره ۱۶-۱۷.
۱۲. بلیکی، نورمن. (۱۳۸۹). طراحی پژوهش‌های اجتماعی. حسن چاوشیان. چاپ سوم. تهران: نشر نی.
۱۳. بنتون، تد و یان کرایب. (۱۳۸۴). فلسفه علوم اجتماعی، بنیادهای فلسفی تفکر اجتماعی. شهناز مسمی‌پرست و محمود متحد. چاپ اول. تهران: نشر آگه.
۱۴. پارسانیا، حمید. (۱۳۸۸). علم دینی از منظر حکمت اسلامی. راهبرد فرهنگ. سال دوم. شماره ۶.
۱۵. پارسانیا، حمید. (۱۳۹۱). جهان‌های اجتماعی. قم: کتاب فردا.
۱۶. جعفری، محمدتقی. (۱۳۷۸). بن بست امروز بشر. گردآوری محمدرضا جوادی. تهران: انتشارات پیام آزادی.
۱۷. جعفری، محمدتقی. (بی‌تا). عرفان اسلامی. تهران: مؤسسه نشر کرامت.
۱۸. جلالی‌پور، حمیدرضا. (۱۳۸۷). با نظریه‌های گوناگون جامعه‌شناسی چگونه روبرو شویم؟ با اشاره به چارچوب‌های نظری پایان‌نامه‌های دانشجویی. نامه علوم اجتماعی. شماره ۳۳.

۱۹. جمشیدیه‌ها، غلامرضا. (۱۳۸۷). **پیدایش نظریه‌های جامعه‌شناسی**. چاپ دوم. تهران: مؤسسه انتشارات و چاپ دانشگاه تهران.
۲۰. جوادی‌آملی، عبدالله. (۱۳۸۸). علم اسلامی. **راهبرد فرهنگ**. سال دوم. شماره ۶.
۲۱. ربانی‌خوراسگانی، علی و زهرا ماهر. (۱۳۹۲). **مقدمه‌ای بر مکاتب و نظریه‌های جدید در جامعه‌شناسی معرفت و علم؛ جستاری در تبیین رابطه معرفت و فرهنگ**. چاپ اول. اصفهان: انتشارات دانشگاه اصفهان.
۲۲. رفیع‌پور، فرامرز. (۱۳۸۰). **آنا‌تومی جامعه**. چاپ دوم. تهران: شرکت سهامی انتشار.
۲۳. ریترز، جورج. (۱۳۸۴). **نظریه جامعه‌شناسی در دوران معاصر**. محسن ثلاثی. چاپ نهم. تهران: انتشارات علمی فرهنگی.
۲۴. سلیمان‌پناه، سیدمحمد. (۱۳۷۸). **دین و علوم تجربی؛ کدامین وحدت. روش‌شناسی علوم انسانی**. شماره ۱۹.
۲۵. طباطبائی، سیدمحمدحسین. (بی‌تا). **اصول فلسفه و روش رئالیسم**، با مقدمه و پاورقی استاد مرتضی مطهری. مجلد ۵-۱. قم: دفتر انتشارات اسلامی.
۲۶. عبداللهی، محمد. (۱۳۷۵). **جامعه‌شناسی در ایران**، وضعیت آن در گذشته و حال و جایگاه و نقش آن در آینده. **فصلنامه رهیافت**. شماره ۱۳.
۲۷. عبدی، عباس. (۱۳۷۲). **جامعه‌شناسی تحقیقات اجتماعی در ایران**، **مجموعه مقالات سمینار جامعه‌شناسی و توسعه**. تهران: سمت.
۲۸. فتحعلی‌خانی، محمد. (۱۳۷۷). علم دینی. **روش‌شناسی علوم انسانی**. شماره ۱۷-۱۶.
۲۹. فرهادی، مرتضی. (۱۳۸۶). **صنعت بر فراز سنت یا در برابر آن**، تهران: شرکت سهامی انتشار.
۳۰. قانع‌راد، محمدمبین. (۱۳۸۹). **مسائل علوم اجتماعی در ایران**. تهران: انتشارات جهاد دانشگاهی واحد تربیت معلم.
۳۱. کافی، مجید و غلامرضا جمشیدیه‌ها. (۱۳۹۱). مدل روش‌شناختی در نظریه‌پردازی در علوم انسانی اسلامی. **روش‌شناسی علوم انسانی**. سال هجدهم. شماره ۷۲.
۳۲. کچوئیان، حسین. (۱۳۷۷). **الهیات، جامعه‌شناسی و جامعه‌شناسی دینی. روش‌شناسی علوم انسانی**. شماره ۱۷-۱۶.
۳۳. کچوئیان، حسین. (۱۳۸۹). **مرگ یا زندگی جامعه‌شناسی**، مناظره حسین کچوئیان و یوسف ابادری. **مهرنامه**. سال اول. شماره ۸.
۳۴. کچوئیان، حسین و جلیل کریمی. (۱۳۸۵). **پوزیتیویسم و جامعه‌شناسی در ایران**. **نامه علوم اجتماعی**. شماره ۲۸.
۳۵. گلشنی، مهدی. (۱۳۸۹). **چرا علم دینی**. اسراء. سال سوم. شماره ۲.
۳۶. گیبینز، جان آر. (۱۳۸۱). **سیاست پست مدرنیته: در آمدی بر فرهنگ و سیاست معاصر**.

منصور انصاری. تهران: گام نو.

۳۷. لهسایی زاده، عبدالعلی. (۱۳۷۵). بررسی رشته جامعه‌شناسی در ایران، *مجله دانشکده ادبیات و علوم انسانی دانشگاه شیراز*. شماره بهار.

۳۸. مقدم حیدری، غلامحسین. (۱۳۸۵). *قیاس‌ناپذیری پارادایم‌های علمی*. چاپ اول. تهران: نشر نی.

۳۹. مهدوی، سیدمحمدصادق و حسین بستان. (۱۳۹۱). مبانی روش‌شناختی نظریه‌سازی در جامعه‌شناسی اسلامی با تطبیق بر جامعه‌شناسی خانواده. *روش‌شناسی علوم انسانی*. سال هجدهم. شماره ۷۱.

۴۰. میری، سیدمحسن. (۱۳۸۹). تأثیر ویژگی‌های روانی انسان در شکل‌گیری باور از منظر قرآن کریم با تأکید بر خودبرتری. *اسراء*. سال سوم. شماره ۲.

۴۱. نتون، یان ریچارد. (۱۳۸۹). *فارابی و مکتبش*. گل‌بابا سعیدی. تهران: انتشارات آزادمهر.

۴۲. نوذری، حسینعلی. (۱۳۷۹). *صورت‌بندی مدرنیته و پست‌مدرنیته، بستر تکوین تاریخی و زمینه‌های تکامل اجتماعی*. تهران: نشر نقش جهان.

۴۳. واعظی، احمد. (۱۳۸۷). علم دینی از منظر آیت‌الله جوادی‌آملی. *روش‌شناسی علوم انسانی*. سال چهاردهم. ۵۴.

۴۴. وایتهد، آلفرد نورث. (۱۳۷۶). *سرگذشت اندیشه‌ها*. عبدالرحیم گواهی و نقد و بررسی محمدتقی جعفری. تهران: دفتر نشر فرهنگ اسلامی.

45. Collins, R. (1986). Is 1980's Sociology in the Doldrums?. *American Journal of Sociology*. No. 91. pp. 1336-1355.

46. Fuhrman, E. R. & W. Snizek. (1990). Neither Proscience nor Antiscience: Metasociology as Dialogue. *Sociological Forum*. Vol 5. pp. 17-36.

47. Kuhn, T. (1970). *The Structure of Scientific Revolutions*. London: University of Chicago Press.

48. Ritzer, G. (1988). Sociological Metatheory: A Defense of Subfield by a Delineation of Its Parameters. *Sociological Theory*. Vol 6. No 2. PP.187-200.

49. Ritzer, G. (1990). Metatheorizing in Sociology. *Sociological Forum*. Vol 5. No 1.

50. Ritzer, G. (1992). *Metatheorizing in Sociology: Explaining the Coming of Age in Metatheorizing*. Sage Publications.

51. Ritzer, G. (2001). *Explorations in Social Theory, from Metatheorizing to Rationalization*. Sage Publications.

52. Ritzer, G. (2005). *Encyclopedia of Social Theory*. Sage Publications. Vol. 2

53. Turner, J. H. (1990). The Misuse and Use of Metatheory. *Sociological Forum*. Vol. 5. No.1. PP. 37-53.

54. Wallace, W. L. (1992). Metatheory, Conceptual Standardization and the Future of Sociology. In: Ritzer, George. (ed). *Metatheorizing*. Sage Publications.

55. Weinstein, D. & M. Weinstein. (1992). The Postmodern Discourse of Metatheory. in: Ritzer, George. (ed). *Metatheorizing*. Sage Publications.